

خلق داستان کوتاه

دیمن نایت

مترجم: آراز بارسقیان



۱۳۸۸

سرشناسه:	نایت، دیمن. Knight, Damon
عنوان و نام پدیدآور:	خلق داستان کوتاه/ دیمن نایت. مترجم: آراز یارسقیان.
وضعیت نشر:	تهران: افراز، ۱۳۸۸
مشخصات ظاهری:	۲۸۰ ص.
شابک:	۹۷۸۶۰۰۵۲۱۸۵۶۵
وضعیت فهرست‌نویسی:	فپا
یادداشت:	عنوان اصلی: Creating Short Fiction, 1997
شناسه‌ی افزوده:	یارسقیان، آراز، ۱۳۶۳-: مترجم
موضوع:	داستان‌نویسی
موضوع:	داستان‌های کوتاه
رده‌بندی دیویی:	۸۰۸/۳۱
رده‌بندی کنگره:	PN۳۳۷۳/۵۲۲ ۱۳۸۷
شماره کتابشناسی ملی:	۱۳۲۵۳۹۰

انتشارات افراز

دفتر مرکزی و فروش: فلسطین جنوبی، خیابان وحید نظری، بن‌بست افشار، پلاک ۱، واحد ۵

تلفن: ۶۶۹۷۷۱۶۶ و ۶۶۱۰۱۵۸۵

وب‌سایت و فروشگاه اینترنتی: www.afrazbook.com

E-mail: info@afrazbook.com

خلق داستان کوتاه

دیمن نایت/ مترجم: آراز یارسقیان

نویت چاپ: اول/ بهار ۱۳۸۸

شمارگان: ۱۱۰۰ نسخه

طراحی جلد و آرایش صفحات: یاسین محمدی/ آتلیه افراز

ناظر فنی چاپ: امیر حیدری

لینوگرافی/ چاپ/ صحافی: ترنج/ تصویر/ یکتافر

قیمت: ۵۵۰۰ تومان

همه‌ی حقوق برای انتشارات افراز محفوظ است.

فهرست

یادداشت مترجم.....	۹
مقدمه.....	۱۵

بخش اول

استعداد خودتان را به عنوان نویسنده گسترش دهید.....	۲۳
«شما خارق العاده هستید».....	۲۳
چهار مرحله‌ی پیشرفت نویسنده.....	۲۵
یادگیری دیدن.....	۳۱
آموختن شنیدن.....	۳۷
به خاطر آوردن را بیاموزید.....	۳۹
احساس کردن را بیاموزید.....	۴۲
همکاری با فرد.....	۴۴

بخش دوم

از ایده به داستان.....	۵۱
ایده گرفتن.....	۵۱
چند اعتراف.....	۵۶
استفاده از ایده‌ها.....	۵۹
تجربه.....	۶۲
تحقیق.....	۶۴
استفاده از الزامات.....	۶۶
مستطیل: شخصیت، فضا، موقعیت و احساس.....	۶۸
درون مایه.....	۷۳
مفهوم.....	۷۶
داستان چیست؟.....	۷۷
قرارداد ضمنی.....	۸۲

۸۴		ایجاد زیرساخت
۸۷		فرم
۸۹		داستان به عنوان مکانیزم
۹۲		تفسیر یک داستان: همیشه وفادار
۱۲۹		ساختار
۱۳۶		رویدادهای طبیعی و نمایشی
۱۳۷		موقعیت
۱۳۹		کشمکش
۱۴۳		پیرنگ
۱۵۳		ایرادات معمول پیرنگی و چگونگی برخورد با آنها
۱۵۴		داستان‌های بدون پیرنگ

بخش سوم

۱۵۷		شروع داستان
۱۵۷		کی داستان آماده‌ی نوشتن است؟
۱۵۹		خواننده نامرئی
۱۶۱		پنج سؤال
۱۶۱		شخصیت‌ها: داستان درباره‌ی کیست؟
۱۶۸		انگیزه: چرا این آدم‌ها چنین حرکاتی انجام می‌دهند؟
۱۷۰		موضوع: داستان درباره‌ی چیست؟
۱۷۱		صحنه: داستان کجا اتفاق می‌افتد؟
۱۷۷		زمان: داستان کی اتفاق می‌افتد؟
۱۷۹		چهار انتخاب
۱۷۹		از کجا شروع کنیم؟
۱۸۲		زاویه‌ی دید
۲۰۱		شخص
۲۰۴		زمان

بخش چهارم

۲۰۷	هدایت داستان.....
۲۰۷	«ممکنه لطفاً توجه کنید...»
۲۱۳	علاقه‌مند شدن.....
۲۱۶	اطلاعات.....
۲۱۷	دقت.....
۲۱۹	فشرده‌سازی.....
۲۲۲	میزان غافلگیری.....
۲۲۳	لذت مانند دانه‌های تسبیح.....
۲۲۵	صدا و پرسونا.....
۲۲۷	لحن و حالت.....
۲۳۰	سبک.....
۲۳۹	نکته‌ای حساس.....

بخش پنجم

۲۴۱	تمام کردن داستان.....
۲۴۱	«وقتی گرفتار می‌شوید، چه کار کنید»
۲۴۳	پایان‌بندی.....
۲۴۳	بازبینی.....
۲۴۵	نوشتن برای بازار.....
۲۵۰	برخورد با ویراستارها.....

بخش ششم

۲۵۳	نویسنده شدن.....
۲۵۳	اسم شما.....
۲۵۴	عادت کاری.....
۲۵۶	درد و عشق.....
۲۵۹	یأس و نومیدی.....

۲۶۰		لاتاری‌ای در کار نیست
۲۶۰		قابل انتشار بودن
۲۶۲		شیکه
۲۶۳		اُفت
۲۶۴		زندگی با یک نویسنده
۲۶۷		ماشین تحریرها و سایر صفحه‌کلیدها
۲۶۹		مواد مخدر و نوشتن
۲۷۰		کتاب‌های مرجع
۲۷۴		باید چه بخوانم؟
۲۷۵		جا باز کنید
۲۷۷		مؤخره

یادداشت مترجم

۱. چند دلیلی که باید به خاطرش این ترجمه تمام می‌شد:

حتماً برای شما هم پیش آمده که مدت زیادی با یک موضوع درگیر باشید. هر موضوعی؛ موضوعی کاری، موضوعی خانوادگی، موضوع شخصی و یا عاطفی. پس حتماً می‌دانید درگیری طولانی مدت با یک موضوع چقدر می‌تواند نقش فرسایشی داشته باشد؛ مخصوصاً اگر این موضوع به هیچ وجه برای‌تان دلپذیر نباشد.

مدت زمان طولانی‌ای به خاطر این کتاب درگیر بودم. و خسته‌کننده‌ترین بخش ماجرا اینجا بود که درگیری من یک درگیری فنی با کتاب نبود، بلکه درگیری مسخره‌ای بود بین خودم، حواشی و آدم‌های اطرافم. و این درگیری‌ها مرا به جایی رساند که اصلاً دلم نمی‌خواست دیگر نسبتی با کتاب داشته باشم...

اما امروز مهم این است که مترجم طی سه سالی که درگیری‌اش با این کتاب تبدیل به درگیری‌ای شد با دنیای اطراف و خودش، حالا می‌بیند بالاخره نقطه‌ی پایانی کتاب گذاشته شده است. و همه چیز تمام شده؛ ترجمه تمام شده است و مثل هر ترجمه دیگری نیاز به قضاوت خواننده دارد: ترجمه از کیفیت لازم برخوردار است؟ حق مطلب به جا

آورده شده است؟ شما موقع خواندن متن به این فکر می‌کنید که با ترجمه‌ی بدی مواجه هستید، یا اینکه دارید به حرف‌های نویسنده فکر می‌کنید؟

و به همین میزان درگیری چند ساله‌ی مترجم هم با محیط اطراف و خودش تمام شد. مثل یک بازی کامپیوتری می‌ماند؛ هزار راه را امتحان می‌کنید، هزار راه را می‌روید و هر بار شکست می‌خورید. اما آخر سر مرحله را رد می‌کنید؛ و تمام هیجانش اینجاست که نمی‌دانید مرحله‌ی بعدی بازی چیست.

در این راه طولانی اگر بخواهم اسم آدم‌هایی را که سر این ترجمه همراه مترجم بودند بیاورم، یک فهرست بلند بالا می‌شود. و من همه چیز را در یک تشکر، تشکری از صمیم قلب خلاصه می‌کنم. اما در این بین محبت همسر نویسنده‌ی کتاب، خانم کیت ویلهلم جزو دلگرمی‌های مترجم بوده است. ایشان برایم نوشتند:

آقای بارسقیان عزیز،

خوشحالم که کتاب دیمن در ایران به چاپ می‌رسد. به عنوان کپی رایت کتاب، فقط کافی است همان چیزهایی را که در ابتدای کتاب آورده شده به عینه منتقل کنید. همین قدر کافی است. برای استفاده از این کتاب نیاز به پرداخت پولی نیست. آن را به دید هدیه‌ای ببیند از این کشور به کشور خودتان. و البته نویسنده‌ها همگی در کشور مخصوص خودشان زندگی می‌کنند.

من تا چند هفته‌ی دیگر نمی‌توانم یادداشتی درباره‌ی کتاب در اختیارتان بگذارم، چون باید به مسافرت بروم. در ماه نوامبر که

از سفر برگشتم، سعی می‌کنم بینم چه چیزی می‌شود برای اضافه کردن به کتاب در اختیاران بگذارم.

با آرزوی بهترین‌ها

کیت ویلهلم

در ادامه ایشان لطف کردند و یک یادداشت کوتاه درباره‌ی همسرشان برایم فرستاد که در انتهای کتاب در اختیاران قرار می‌گیرد. و در نهایت هم باید از مدیر نشر افراز تشکر کنم، که از زمان قبول چاپ کتاب، با صبر و شکیبایی، مترجم را همراهی کرده و می‌کند.

۲. چند دلیلی که باید به خاطرش این کتاب ترجمه می‌شد:

آدم‌های زیادی درباره‌ی نمایشنامه‌های بکت نوشته‌اند؛ آدم‌هایی که کارشان تأثیر نبوده است. منتقد بودند، فیلسوف بودند و یا از اساتید مهم دانشگاه بودند. مسلماً خواندن نوشته‌های آنها درباره‌ی نمایشنامه‌های بکت خالی از لطف نبوده و نیست. اما وقتی شما مقدمه‌ی کوتاه و لی عمیق و جالب ادوارد آلبی را بر مجموعه آثار نمایشی بکت را می‌خوانید، لذتی می‌برید و نکاتی می‌آموزید که کمتر پیش می‌آید، در یک کتاب ۲۰۰ صفحه‌ای درباره‌ی بکت به آن برسید. هر چند که شاید خواندن آن کتاب بتواند شما را در درک عمیق‌تر و بهتر یادداشت کوتاه ادوارد آلبی کمک کند.

خُب به زبانی دیگر می‌شود گفت اگر کوبریک درباره‌ی کارش صحبت می‌کرد، به مراتب جذاب‌تر و آموزنده‌تر از زمانی بود که منتقدی کارش را نقد می‌کرد. هر چند که شاید منتقد جنبه‌ای از کار را می‌دید که هیچ وقت کوبریک بهش فکر نکرده بود. شاید شما از نوشته‌ی آن منتقد بگذرید و یا با منتقد اختلاف نظر پیدا کنید، اما کمتر پیش می‌آید مقاله، یادداشت یا گفت‌وگویی مستقیم با کوبریک را از دست بدهید.

هر چند شاید دلیل اصلی کوبریک برای نوشتن کتابی درباره‌ی کارگردانی سینما این باشد که: «اگر می‌خواهید سینمای مرا بفهمید، خوب به فیلم‌هایم نگاه کنید و سعی کنید آنها را درک کنید.» و این جمله‌ای است که می‌شود درباره‌ی هر اثر خوب هنری و یا فلسفی و یا علمی بیان کرد.

همه‌ی اینها را گفتم تا بدانید کتابی که پیش روی شماست، اولین خاصیتش این است که نوشته‌ی یک استاد دانشگاه، یک منتقد ادبی، یا یک مدرس نویسندگی خلاق نیست. بلکه کار فردی است که خودش را به عنوان یکی از داستان‌نویسان خوب قرن بیستم مطرح کرده است. البته اگر خیلی از ما او را نمی‌شناسیم، دلیل نمی‌شود آدم معروفی نباشد. چند نفر از ما با نویسنده‌های داستان‌های علمی تخیلی آشنا هستیم؟ آیا تنها داستان‌نویسان علمی تخیلی نام‌شان ژول ورن، آرتور سی. کلارک و آیزاک آسیموف است؟ همین نکته باعث می‌شود با آرامش خاصی به پای متن او بنشینیم و حداقل به خودمان بگوییم «دیمن نایت دارد از تجربه‌های شخصی‌اش برایمان می‌گوید.» او در کنار نویسندگی، سال‌ها به تدریس داستان‌نویسی هم پرداخته است و همین تجربه‌ی او را دو چندان می‌کند.

می‌توانیم بگوییم اگر دیمن نایت نویسنده‌ی خوبی مثل ژول ورن، یا داستایفسکی یا بکت است، چرا باید کتابی درباره‌ی داستان‌نویسی بنویسد؟

من از شما می‌پرسم چگونه می‌توانید بگویید یک فیلمساز بر سر فلان صحنه، از چه دوربین و لنزی استفاده کرده بود؟ اگر عکاس یا فیلمبردار یا کارگردانی آگاه باشید، می‌توانید جوابم را بدهید، اما اگر درباره‌ی لنزها و دوربین‌ها اطلاعات نداشته باشید، چگونه می‌توانید

جوابم را بدهید؟ انتخاب لنز برای یک فیلمساز به دید و جهان بینی و حس زیبایی شناسی اش بستگی دارد، اما اگر شناختی از لنز و عکاسی نداشته باشد، نمی داند کدام لنز می تواند احساسش را بهتر نمایان کند.

وقتی کتاب را می خوانید، متوجه می شوید مرد آرام و صبوری با شما صحبت می کند که بدون چشم داشتی تجربیات و دانش سرشار خودش را درباره ی داستان کوتاه در اختیاران می گذارد.

و اشتباه نکنید، به خودتان نگوئید او کسی است که دارد شیوه ی داستان نویسی مرسوم در کشور خودش را در اختیارمان می گذارد. و یا چون علمی تخیلی نویس است، حتماً می خواهد با ما درباره ی داستان های علمی تخیلی صحبت کند. نه، او با شما درباره ی پیرنگ، شخصیت پردازی، ساختار داستان، درون مایه و زاویه دید صحبت می کند. خُب شاید بگوئید که چی؟ من نیازی به دانستن آنها ندارم، یا عین این کتاب را در خانه دارم. اگر نیاز به یاد گرفتن آنها ندارید که امیدوارم موفق باشید، اما اگر فکر می کنید عین این کتاب را در خانه دارید، باید بگویم من هم کتاب های این چنینی در خانه دارم. پس چرا باید وقت می گذاشتم و این کتاب را ترجمه می کردم؟ باور کنید آن قدر کتاب دیگر وجود دارد که تا به حال ترجمه نشده و عینش هم موجود نیست که ترجمه ی این کتاب باید در آخر فهرست قرار می گرفت. ولی کتاب هوای تازه ای را در من دمید.

نخواهید که تک تک نکات کتاب را برایتان بگویم، آن وقت خواندنش چه فایده ای دارد؟

اما مطمئن باشید این کتاب فقط مخصوص آدم هایی نیست که دوست دارند نویسنده شوند. بلکه آدم هایی هم که مدت ها می نویسند می توانند از آن استفاده ببرند. به همان نسبت خواننده ی عمومی هم

می‌تواند درباره‌ی نوشتن اطلاعات خوبی کسب کند و همان لذتی را ببرد که هر خواننده‌ای از خواندن یک کتاب خوب می‌برد.

فقط یک مطلب دیگر؛ آقای نایت در این کتاب اسامی فراوانی آورده است. او نویسنده‌های زیادی را نام برده است که ما نمی‌شناسیم‌شان. البته به همان نسبت از افرادی همچون همینگوی و مارک تواین و تولستوی هم نام برده است. خُب خیلی از ما آنها را می‌شناسیم. اما پیشنهاد مترجم این است که به نام‌هایی که برایتان ناآشناست توجه نکنید. مترجم می‌توانست برای هر اسم تازه یک پانویس به متن اضافه کند، اما وقتی متوجه شویم هدف آقای نایت چه بوده است، دیگر زیاد سخت نمی‌گیریم. خود نویسنده وقتی اسم فرد خاصی را می‌آورد، به یک اثر مستقیم از او اشاره می‌کند و درباره‌ی همان بخشی که مورد نظرش است، توضیح کامل می‌دهد. به خاطر همین شما سردرگم نمی‌شوید.

و در نهایت امیدوارم از خواندن این کتاب لذت ببرید.

مقدمه

سه دلیل که نباید به خاطرش این کتاب را می‌نوشتیم:

۱. نوشتن را فقط می‌شود یاد گرفت، نمی‌شود آموخت.
۲. حتی اگر بشود نوشتن را آموخت، نمی‌شود آن را با خواندن یک کتاب یاد گرفت.

۳. حتی اگر از این راه هم بشود، ممکن است با آموختن بیش از حد چیزی که باید از طریق پیشرفت تدریجی، خود به خود و خودانگیز به دست آید، استعدادتان را از بین ببرید.

این سه گفته هر یک همدیگر را نفی می‌کنند، ولی با این وجود فکر می‌کنم هر سه‌ی آنها درست هستند. درست است که اگر می‌خواهید نوشتن را بیاموزید، باید بنویسید. این درست است که شما نمی‌توانید داستان را همچون مبل سفارشی که سر هم می‌شود، سر هم کنید. و این هم درست است که کاری را که از روی ناخودآگاه انجام می‌گیرد بهتر است از نزدیک درگیرش نشوید.

سال‌ها پیش اگر به من می‌گفتید نوشتن را نمی‌شود آموخت، نظرتان را قبول می‌کردم؛ بخشی از حرفتان را با خونسردی قبول می‌کردم — چون برایم مهم نیست که می‌شود آموخت یا نه — و بخشی دیگر را به

این خاطر که خودم هم مثل بقیه‌ی نویسنده‌های حرفه‌ای که می‌شناسم، نوشتن را بدون هیچ گونه راهنمایی خاصی یاد گرفتم.

بعدها در بنگاهی که کارش خواندن مطالب دیگران بود، مشغول به کار شدم. آنجا برای مشتری‌ها می‌نوشتم که داستان‌های‌شان چون بر اساس «استخوان‌بندی داستانی» پیش نرفته است، خوب نیست. در همان دوران به استخوان‌بندی داستانی، ضدقهرمان و قهرمان و بقیه چیزها اعتقاد داشتم، ولی فقط برای دیگران، نه خودم! معتقد بودم راهی خاص و نامتعارف از قوانین برای خودم دارم که باید همه از آن پیروی کنند.

بعد از آن هم در کارگاه‌های نویسندگی، می‌دیدم خودم دارم چیزهای کمی را که درباره‌ی نوشتن می‌دانم به بقیه آموزش می‌دهم و در همان حین متوجه شدم برخی از آنها اصلاً درست نیستند. (برای مثال نباید هر داستانی استخوان‌بندی داستانی داشته باشد؛ این هم درست نیست که هر داستانی باید پیرنگ داشته باشد).

وقتی سال ۱۹۶۸ من و همسرم شروع به آموزش در کارگاه کلاریون کردیم، هر دو تجربیات زیادی در کفرانس نویسندگان میلفورد داشتیم، اما هیچ‌کدام از ما تا آن موقع به تازه‌کارها درس نداده بودیم. ما آموختیم که اولین چیز و سخت‌ترین چیزی که باید درباره‌ی شاگردها بدانیم، این است که آنها چه چیزهایی نمی‌دانند. برای نمونه فهمیدیم که خیلی از نویسنده‌های جوان تا حالا درباره‌ی زاویه دید چیزی نشنیده‌اند؛ بقیه هم نمی‌دانند پیرنگ چیست. (یکی از شاگردها به ما گفت «فکر می‌کنم داستان یک مشت اتفاقات جالب است.») قدم بعدی توضیح و تجزیه و تحلیل زاویه‌ی دید، پیرنگ و غیره بود؛ کاری که تا به حال انجام نداده بودیم. وقتی توانستیم راهی برای آموزش به آنها پیدا کنیم، راحت‌ترین راه پیدا کردن تمرین‌های کلاس بود. این مراحل سال به سال در کارگاه

کلاریون تکرار می‌شوند، و حالا هم به برنامه‌ی تابستانی دانشگاه ایالت میشیگان تبدیل شده‌اند؛ چون همیشه چیزی هست که شاگردها نمی‌دانند. فرض کنیم تکنیک‌های نوشتن را باید یاد داد - چیزی که خودم حالا به آن اعتقاد دارم دارد - ولی باید آنها را یاد داد؟ فکر نمی‌کنم سؤال بی‌معنی‌ای باشد. نویسنده‌هایی هستند که می‌ترسند با یاد گرفتن بیش از حد فنون نوشتن نتوانند بنویسند، یا اینکه دیگر نخواهند بنویسند. نمی‌توانم این واقعیت را نادیده گرفت که برخی از خوانندگان با سعی در برانگیخت ناخودآگاه‌شان، تأثیر معکوس روی آن می‌گذارند. پس چرا باید این کار را امتحان کنند؟ آدم‌هایی هستند که بدون داشتن راهنمایی برای نوشتن، صدها سال است دارند می‌نویسند.

فکر می‌کنم دلیلی که تا به حال با وجود تمام این عناصر ناامید کننده باعث شده این کتاب را بنویسم، این است که پی‌گیری و داشتن دانش مفید است. حتی اگر فکر کنم نوشتن کاری ضد اجتماعی است (گاهی هم همین طور فکر می‌کنم)، هنوز هم دنبال چیزهایی می‌گردم که کسی نمی‌داند و سعی می‌کنم آنها را به شما بگویم.

این کتاب، مثل هر کتاب‌ها، همچون پیامی در یک بطری است. می‌دانم کی هستم، ولی فقط می‌توانم حدس بزنم شما کی هستید؛ شما آدمی هستید که این پیام را پیدا می‌کنید و می‌خوانید. وقتی به شما فکر می‌کنم، چهره‌هایی را می‌بینم که در کلاس نشسته‌اند، چون آنجا جایی است که معمولاً با نویسنده‌های تازه‌کار برخورد می‌کنم. شما یک عده آدم روشن‌بین، سالم و گوش به زنگ هستید، ولی کسی نمی‌تواند از آن بین سر بلند کند و اشتباهی بگوید «من نویسنده‌ام».

خلافت کلمه‌ای است که دوست ندارم استفاده‌اش کنم، چون معنی‌اش را نمی‌دانم، چون این کلمه را معلم‌ها و روان‌شناسان بدون اینکه بدانند چیست، مثل نقل و نبات استفاده می‌کنند. (روان‌شناسان سال‌هاست دارند این کلمه را می‌سنجند و چون نمی‌دانند دارند چه چیزی را می‌سنجند، تا به حال نتوانسته‌اند به نتیجه برسند.) با این حال من میل به ساختن چیزی را که قبلاً وجود نداشته درک می‌کنم. اگر شما هم به این ضرورت رسیدید، می‌توانیم درباره‌اش بدون اینکه بدانیم چیست و از کجا می‌آید صحبت کنیم.

روان‌شناسان کمی درباره‌ی شخصیت نویسنده‌ها اطلاعات به دست آورده‌اند. آنها تکرو، شکاک و گوشه‌گیر، تابو شکن و تمسخرگر هستند. غیر قابل اطمینان هستند، ساعت‌های غیر معقولی را انتخاب می‌کنند و دوستان عجیبی دارند. نویسنده‌های حرفه‌ای، درست مثل جنایتکارها خارج از اجتماع زندگی می‌کنند؛ کار مشخصی ندارند، هر وقت خواستند می‌آیند و می‌روند و با هوش خودشان به زندگی ادامه می‌دهند.

نویسندهایی که من می‌شناسم و تجربه‌ی با آنها بودن را داشته‌ام، بیشتر کنجکاوند بدانند حد و حدود روابط بین مردم چیست و کجاست؛ آنها باهوش‌تر و خوش‌مشرّب‌تر هستند و عقایدشان را راحت‌تر از بقیه بیان می‌کنند. نویسنده‌ها آدم‌هایی هستند که دوست ندارند برای بقیه کار کنند. آنها زندگی رویایی مشخصی دارند و احساس می‌کنند که می‌خواهند تجربیات‌شان را طوری ارائه دهند که دیده، شنیده و لمس شود.

شما همه‌ی این مطالب را درباره‌ی خودتان می‌دانید و هنوز هم دوست دارید ببینید می‌توانید نویسنده شوید یا نه؟ این بستگی دارد؛ نه

فقط بستگی به لیاقت و استعدادتان، بلکه بستگی به عزم و شانس‌تان هم دارد.

معمولاً استعداد نوشتن بیشتر از هر چیزی که بقیه گمان می‌کنند، برای تازه‌کارها اهمیت بیشتری دارد. اما در کار نویسندگی استعداد از هر چیز دیگری کمتر اهمیت دارد. من آدم‌های با استعداد زیادی را می‌شناسم که به خاطر دلایل متفاوتی نویسندگی را کنار گذاشتند و دیگر طرف نویسندگی نرفتند، آدم‌هایی را هم می‌شناسم که با استعدادی عادی و فقط با اراده‌ای محکم تبدیل به نویسنده‌هایی حرفه‌ای شدند. من این اراده را نمی‌توانم به شما تزریق کنم، اگر هم می‌توانستم، این کار را نمی‌کردم. من فقط می‌توانم به شما بگویم که قدم در چه راهی گذاشته‌اید، ابزاری در اختیاران بگذارم و در شما تفاوتی ایجاد کنم که بین یک نویسنده تازه کار و حرفه‌ای است.

یک داستان موفق، همچون یک بدن سالم، یک کلیت دارد و مجموعه‌ای از اجزای پراکنده از هم نیست. همه چیز با هم جفت و جور است، دارای سلامت و هماهنگی است. اگر یک داستان موفق باشد، دیگر چیزی جز کنجکاوای آکادمیک و درسی برای تحلیل و صحبت درباره‌ی اجزایش وجود نخواهد داشت. فقط وقتی که مشکلی وجود داشته باشد، یا شما بخواهید چیز جدیدی را یاد بگیرید، لازم است بدانید اجزا چیست و چه کارکردی دارد.

خیلی از دوستان قدیمی من این نظر را قبول ندارند و فکر می‌کنند چون آنها خود آموخته هستند، پس بقیه هم می‌توانند همین کار را بکنند. آنها آن سال‌های خاکستری را که درگیر «غریزه» خود بودند تا راه نوشتن را پیدا کنند فراموش کرده‌اند. نوشتن مثل دوچرخه سواری است؛ وقتی

توانستید آن را برانید، به نظر عادی‌ترین کاری می‌آید که می‌توانید انجام دهید. ولی چند بار از دوچرخه زمین خورده‌اید تا سواری کردن با آن را یاد گرفتید؟

اکثر بخش‌های این کتاب لحنی متعصب دارند، که خیلی صادقانه‌تر از لحن فروتنانه‌ی این مقدمه است. من آدمی خودخواه، خودرأی و فردگرا هستم و تنها دلیلی که نمی‌گذارد این خصوصیات را اینجا بروز دهم، این است که همین کار را همکارانم انجام می‌دهند و این کار من را به خنده می‌اندازد. اگر می‌توانستم به طور ذات متعصب خودم را مهار کنم، این کار را می‌کردم. احتمالاً وقتی هشتاد سالم شد می‌توانم، اما فعلاً از شما می‌خواهم به هر گفته‌ای که درباره‌ی نوشتن زده‌اند، حتی به گفته‌های خودم هم اعتماد نکنید. تصور نکنید لزوماً اگر هر گفته‌ای با فکرای شما فرق دارد، شما دچار مشکل هستید. مشکلات شما، درست مثل مشکلات هر فرد دیگری، خاص است و خودتان راه حلی برایش پیدا می‌کنید. چه نتیجه‌ای از این می‌گیرم اگر به شما بگویم چه راه‌حل‌هایی برای مشکلات‌تان پیدا کنید؟

در نهایت، سوای هر چیزی که اینجا گفته‌ام، شاید فکر کنید فقط لازم است راهنمایی‌های من را دنبال کنید، مثلاً قسمت «الف» را به «ب» بچسبانید تا داستان‌تان شکل بگیرد. این را به این دلیل نمی‌گویم که فکر می‌کنم شما خنگ هستید؛ ریچارد مک‌کنا یکی از باهوش‌ترین، عاقل‌ترین و با استعدادترین نویسندگانی است که می‌شناسم. او همین اشتباه را کرده بود و در مقاله‌ای به نام «سفر با مردی کوچک» درباره‌ی اشتباهش نوشت. این مقاله بهترین مطلب نوشته شده درباره‌ی نویسندگی است که تا به حال خوانده‌ام.

سعی کنید تا وقتی پیشرفتی در یکی از عناصر نوشتن نکرده‌اید، روی عنصر دیگری کار نکنید. برای مثال ابتدا فقط روی شخصیت‌پردازی کار کنید، بعد روی پیرنگ یا گفت‌وگو و یا غیره. اگر سعی کنید همه چیز را یک‌دفعه یاد بگیرید، فقط خودتان را با دقت کردن زیاد به قوانین فلج کرده‌اید. (درست مثل کرم هزارپایی که می‌پرسید هر کدام از پاهایش را باید به کدام جهت حرکت دهد.)

وقتی از این کتاب استفاده می‌کنید (من فرض می‌گیرم نسخه‌ای که در دست شماست، مال خودتان است)، می‌خواهم کاری را امتحان کنید. بخش‌هایی از کتاب را که الان به کارتان می‌آید، با مداد رنگی مشخص کنید. بعداً وقتی که در کارتان کمی پیشرفت کردید، دوباره به کتاب نگاهی بیندازید و آن قسمت‌هایی را که برای‌تان کارکرد دارد، با رنگی دیگر مشخص کنید. مدتی بعد همین کار را با یک رنگ دیگر تکرار کنید. احتمالاً کتاب به شکل رنگین‌مانی می‌شود؛ امیدوارم که این طور شود.

نمی‌توانم همه‌ی افرادی را که کمک کرده‌اند به خاطر بیاورم، ولی می‌خواهم از همکارانم در کنفرانس میلفورد که بیست سالی را با آنها به بحث و مجادله پرداختم تشکر کنم، می‌خواهم از شاگردان و همکارانم در کارگاه کلاریون دانشگاه میشیگان تشکر کنم. من عمیقاً به همسرم کیت ویلهلم مدیون هستم؛ او بود که با من ابتدا کار تدریس را در کارگاه کلاریون آغاز کرد و از او بود که خیلی از تکنیک‌ها و بینش‌هایی را که در این کتاب آمده آموختم.